

وضعیت کودکان پناهجو در یک بررسی کوتاه!

مندرج در هفته نامه اول کودکان شماره ۹

قسمت دوم

در قسمت قبلی در مورد دو دسته از کودکان پناهجو صحبت کردیم و به یک سری از مشکلات روزمره آنها چه از نظر روحی و چه از نظر جسمی اشاره کردم. در این قسمت ادامه بحث را دنبال میکنید.

دسته سوم کودکانی هستند که بدون سرپرست مهاجرت میکنند و به کشورهای پناهنده پذیر میاورندشان یا همراه دیگران به آن کشورها میایند. این دسته از کودکان روش، رفتار و کل برنامه زندگیشان بوسیله کسانی تعیین میشود که هیچ قرابتی باهم ندارند یعنی با کسانی که سرپرستی آنها را دارند نیز درگیر هستند. اگر مسئله را باز کنم به این صورت است که مثلاً پسر بچه یا دختر بچه ۱۰ ساله یا دوازده ساله ای که بر اثر جنگ، تحت تعقیب بودن والدین و یا بلایای طبیعی مثل سیل، زلزله یا قحطی که بچه تنها مانده است کسی یا کسانی یا ارگانهای بین المللی آنها را به محل امن انتقال داده اند. یا در کشورهایی مثل ایران پیش آمده که پدر و مادر بچه را همراه دوست یا فامیل به مهاجرت میفرستند تا از این طریق خود به کشوری پناهنده شوند.

اینها مواردی هستند که کودکان بدون سرپرست به مهاجرت میآیند و پناهجو میشوند. وضعیت عموم این کودکان بسیار وخیم است چه بلحاظ روحی و چه بلحاظ روابط اجتماعی و رفتار های اجتماعی قاعدتا به لحاظ مشکلات جسمی هم. اولاً اینکه این کودکان کجا میافتند، دست چه خانواده هایی داده میشوند و یا کلاً چگونه زندگی روزانه شان میگردد خیلی شوک آور است. شاید این سوال پیش آید که همه کودکان پناهجو مشکلات دارند. درست ولی اگر کودکانی که همراه والدینشان یا یکی از والدینشان به مهاجرت میآیند بالاخره کسی را همراه دارند که با آنها مونس و دمخور است. بوییش برایشان آشناست، زبانش، عاداتش و بالاخره رفتار همدیگر را میشناسند. اینها خود تا اندازه‌های به کودک آرازش میدهد. حتی از نظر روابط اجتماعی بهر حال والدین تلاش میکنند علیرغم هر مشکلاتی مواظب بچه شان باشند و نیز رابطه عاطفی قوی بین آنها وجود دارد که دو طرف سعی میکنند با هم مشکلات و مسائلتشان را مطرح کنند. یا سعی میکنند علیرغم مشکلات با هم خوش باشند. کودکانی که بدون سرپرست به مهاجرت میآیند یا میاورندشان از همه این ها محروم هستند و مضاف بر این باید تلاش کنند با محیط جدید، آدمهای جدید که حتی رنگ و بوییشان غریب است خود را تطبیق دهند. یعنی مضاف بر مشکلات مهاجرت که کودک همه چیزش را از دست میدهد باید تلاش هم کند با هر چیزی که در محیط و اطرافش است خود را وفق دهد. اینها هنوز بطور سطحی و در یک نگاه زود گذر است که ما میبینیم. حال هر انسانی سلیقه ای دارد و یا عادتی دارد خود یک مقوله دیگر است.

یک نمونه را من خود در بحث با خانواده ای ایرانی داشتم برایتان بعنوان مثال بگویم. البته قبلاً از همه چیز بگویم که تنها خانواده های ایرانی نیستند که این کار را میکنند بلکه در همه جا این یک وسیله است که ازش استفاده میشود.

خانواده ای که فعال سیاسی در ایران بودند در اوائل سالهای ۱۹۸۹ پسر بزرگشان که ۱۱ساله بوده به سوئد میفرستند. این پسر بوسیله قاچاقچی به سوئد میآید و در نزد یک دوست خانوادگی والدینشان اقامت میگزیند. بعد از دو سال پدر و مادرش به سوئد میآیند و اقامت میگیرند یعنی دو سال فاصله میافتد. پسر جوان که سال ۱۹۹۸ به سوئد آمده در طول دو سال کل زندگی و مناسباتش عوض میشود. وقتی من او را ملاقات کردم ۲۶ سال داشت. مادرش از من درخواست کمک کرد برای اینکه بچه اش سالهاست که معتاد است. و تا کنون بارها

بخاطر کتک زدن والدینش و خطاهای دیگر بزندان افتاده است. من وقتی او را ملاقات کردم خیلی عصبانی و در عین حال افسرده بود. خود را معرفی کردم. پرسید شما چکاره اید؟ گفتم مددکار اجتماعی هستم ( )

Socionom و با جوانان و مشکلاتشان کار میکنم. گفت من ترا میشناسم شما در جریان آتش سوزی خیلی زحمت کشیدید. گفتم متشکرم وظیفه ام بود. بعد از صحبتی کوتاه طبق معمول من سکوت را شکستم و پرسیدم حالت چطور است. جواب داد مگر فرقی میکند؟ گفتم آره دوست دارم باکسی که صحبت میکنم بدونم حالش چطور است. یواش یواش سر صحبت باز شد و از آن تاریخ ببعد ما چند ماه همدیگر را ملاقات کردیم. ما مجموعاً ۱۱ جلسه باهم بعضی وقتها با حضور پدر و مادرش و بعضی وقتها دو نفری صحبت میکردیم. اساس تماس از طرف والدین او بود ولی حقیقتاً هم چنانکه پسرشان گفت مقصر اصلی خود پدر و مادر بودند. پسر بچه ۱۱ ساله که نزد خانواده دوست شان فرستاده میشود در طول نبود حضور دو سال والدین در بحرانی ترین شرایط سنی او. مورد تجاوز جنسی قرار گرفته بارها بوسیله خانواده ای که نزدشان بوده کتک خورده و مورد اذیت و آزار قرار گرفته. تعریف میکرد استدلال آنها این بود که او امانت پدر و مادرش است و آنها او را کتک میزنند که تربیت شود. هر وقت هم با خانواده اش این مسئله را مطرح کرده با شوخی و گویا آنها مواظب او هستند که خطا نکند و محیط خارج فاسد است و آنها بخاطر سلامتی او گاهگاهی عصبانی میشوند توجیه میشد. این مرد ۲۶ ساله تعریف میکرد که حتی بعضی وقتها در دکان آنها ساعتها بدون استراحت کار کرده. از طرف همسایه ها به پلیس خبر داده میشود که این بچه کتک میخورد سوسیال دخالت میکند و او را به یک مرکز کودکان انتقال میدهند و آنجا مورد تجاوز از طرف پسران بزرگتر از خود هم قرار میگیرد. او در سخنانش بارها به پدرش و مادرش حمله میکرد و می گفت بانی بدبختی های من شما هستید. در صحبتها متوجه شدم که او عمویی داشته خیلی باهانش دوست بوده و خیلی همدیگر را دوست میداشتند. وقتی او به سوئد میآید عمویش مریض میشود. وقتی خبر دار میشود او هم در سوئد یک هفته کارش به بیمارستان میکشد بخاطر تب و سترس.

حال من و او مثل دوست هستیم (برای اینکه هر از چند گاهی بمن زنگ میزند و دوست دارد باهم صحبت کنیم. یا باهم قهوه ای بنوشیم) حالا در مرکز ترک اعتیاد است و میخواهد دوره دبیرستانش را تمام کند. شاید کسی بگوید این نمونه اکسترم است ولی بنظر من این نمونه در صد بالایی از وضعیت کودکانی است که بدون سرپرست به مهاجرت میآیند را در بر میگیرد ماییم که به آنها توجه نمکنیم.

این نمونه خیلی مشخص و تیپیک از بلاهایی است که بر سر کودکان بدون سرپرست در مهاجرت میآیند است. بنظر اداره امور اجتماعی و پلیس سوئد کودکان مهاجر بدون سرپرست جزو گروه هایی هستند که در صد بالای بزهکاری و اعتیاد در میانشان رواج دارد. تحقیق اداره امور اجتماعی در سال ۲۰۰۲ نشان میدهد که خودکشی بین این نوع کودکان و جوانان خیلی بالاست زیرا کلا عشق بزندگی را از دست میدهند. در تحقیقی که وزارت تندرستی کرده است اشاره میکنند که کودکان بدون سرپرست و مهاجر در صد بالایی از گروه جوانانی را تشکیل میدهند که به تندرستی و بهداشت خود بی توجه اند. ادامه میدهد و میگوید بدلیل اینکه این کودکان قبل از هر چیز احتیاج به آرامش روحی و محیطی امن دارند. در نتیجه بخود و سلامتی خود بی توجه اند و میشه گفت خودرا کمتر دوست دارند. آمارهای زیادی وجود دارد که زندگی روزانه این دسته از کودکان چقدر غیر انسانی است.

آقای آتله دیرهگرو Atle Dyregrov

روانشناس مشهور نروژی رئیس قسمت بحرانهای روانی در بیمارستان برگن نروژ در کتاب (کودکان و غصه،

قسمت وداع با عزیزان) از انتشارات سازمان نجات کودک در سوئد. اشاره میکند که شرکت کودکان در مراسمها و جمع شدن های فامیلی آنها را کمک میکند که سیستم زندگی و مرادوت باهم را یاد بگیرند. کودکان بی سرپرستی که این امکان را ندارند جزو کسانی هستند که این آموزش نمیبینند. در نتیجه توانایی رابطه بادیگران و حل مشکلات خود با دیگران را یاد نمیگیرند. بسادگی دچار ناهنجاری های روانی و روحی و اختلاف با اطرافیان خود میشوند.

این کودکان حتی به محیط کشوری که درش زندگی میکنند هم اعتماد ندارند زیرا عمده بلاها در این کشور ها بسر آنها میآید. سالانه هزاران دختر و پسر جوان بدون سرپرست طعمه قاچاقچیان مواد مخدر و طعمه دلالان سکس میگردند. در سوئد سال ۲۰۰۲ کشف شد که در یک کمپ در استکهلم جوانانی که از کشورهای اروپای شرقی سابق و روسیه به سوئد آمده اند و در کمپ کارسلوند زندگی میکردند دست به تن فروشی میزدند و در یک اتاق که مناسب ۱۲ نفر بود ۵۰ نفر زندگی میکردند. این جوانان حتی مورد اذیت و آزار فیزیکی هم قرار میگرفتند. مسئله به یک افتضاح برای اداره امور مهاجرین تبدیل شد. کنار همه اینها این کودکان مدرسه و آموزش آنها جزو مسائل و مشکلات جدی آنها نیز میباشد. زندگی غیر نرمال آنها بر روان و زندگیشان تا ابد سایه میاندازد.

ادامه دارد